

وسط دریاچه باشد تمام سواحل آن را بخوبی می بیند. اگر انجیل نویس این دریاچه را دیده بود هرگز آن را دریا نمی نامید.

مرقس در ضمن حکایت رفتن عیسی از صور به سوی دریاچه ناصره او را از دیکاپولس Decapole عبور می دهد، (انجیل مرقس، باب ۷، آیه ۳۱)، و این تقریباً مثل اینست که خواننده برای رفتن از پاریس به لیون از مارسی بگذرد (۱). و اینکه انجیل نویس چنین اشتباهی کرده است صرفاً از این نظر است که او سرزمین فلسطین را خوب نمی شناخته و ظاهراً هرگز به آنجا نرفته بوده است.

انجیل نویسان تقریباً هیچ اشاره ای به نباتات و حیوانات پراکنده در فلسطین نکردند، فقط اغلب از گرسنگ صحبت شده است و حال آنکه گرسنگ در آن سرزمین نایاب است. در زمانی که در انجیلها از آن سخن می رود شیر و گربه وحشی و شغال و کفتار در فلسطین فراوان بوده ولی در انجیلها نامی از آنها برده نشده است. از تمام نباتاتی که در فلسطین قدیم می رویده اند انجیلها فقط از خردل سیاه نام می برند، آنهم به چه لحنی! لوقا می نویسد: «پس گفت ملکوت ۱- و یا برای رفتن از تهران به اصفهان از شیراز عبور کند. (مترجم)

خداچه چیز را می ماند و آن را به کدام شیئی تشبیه نمایم: «دانه خردلی را مانند که شخصی گرفته در باغ خود کاشت، هم روئید و درخت بزرگ گردید، بعدی که سرغان هوا آمده در شاخه هایش آشیانه گرفتند\*» (انجیل لوقا، باب ۱۳، آیات ۱۸ و ۱۹). و در اینجا صحبت بر سر معجزه نیست بلکه اشاره به یک امر کاملاً طبیعی است، و انجیل نویسی تصور کرده است که خردل سیاه درخت است در صورتیکه همه می دانند خردل بوته است. در عوض، لوقا و دیگر انجیل نویسان از نباتاتی که در سرتا سر فلسطین پراکنده بوده است از قبیل نخل و سدرو بادام و زیتون و غیره نامی نمی برند.

روزی یک نویسنده فرانسوی که چیزی از روسیه نمی دانست تصمیم گرفت کتابی درباره روسیه بنویسد. او بی آنکه از دفتر کار خود خارج شود شرح مبسوطی در باب مسافرت خود به روسیه نوشت و مطالبی مشروح در خصوص طرز زندگی در روسیه به آن افزود. مخصوصاً نوشت که روسها دوست دارند در سایه درخت عظیم «مورده» بیاسایند و باتکه های سماور چای بنوشند. و این درست نقل لوقا است. روشن است که معرفت او درباره فلسطین به همان اندازه بوده که آن نویسنده فرانسوی روسیه را می شناخته است.

معرفت انجیل نویسان دیگر هم از این بیشتر نبوده است. مگر همین مرقس که می گویند تمام فلسطین را به همراه پطرس حواری زیر پا گذاشته داستان ذیل را نوشته است؟ عیسی شیاطین را از جسم مردی بیرون انداخت با ما شیاطین از او خواستند که پناهگاه دیگری به ایشان بدهد. آنگاه، عیسی گله خوکی را که از آنجایی گذشت به ایشان نشان داد: «... پس آن ارواح خبیث بیرون شده به گرازان داخل گشتند و آن گله از بلندی به دریا جست و قریب به دو هزار بودند که در آب خفه شدند \*» (انجیل مرقس، باب پنجم، آیه ۱۳).

این واقعه در کجا اتفاق افتاده است؟ انجیل نویس می نویسد که در سرزمین «جدریان» در کنار دریا بود، یعنی در کنار دریاچه ناصره. قدر مسلم این است که باید در خاک فلسطین بوده باشد.

این گله خوک از کجا آمد؟ همه می دانیم که پروردن و خوردن خوک در مذهب کلیمی حرام است. همچنین پروردن خوک در نزد اقوام دیگر سامی که در مجاورت یهودیه و اسرائیل می زیسته اند مرسوم نبوده است. بنابراین در فلسطین امکان وجود یک گله خوک، آنهم به این زیادی، (۲ هزار رأس) وجود نداشته است. مؤلف انجیل منسوب به مرقس نشان می دهد که اطلاعی از آداب و رسوم کشوری

که از آن سخن می‌گوید نداشته است.

بدینگونه مؤلفین انجیلها نه طبیعت فلسطین را می‌شناخته‌اند و نه با آداب و رسوم مردم آن آشنایی داشته‌اند. حال چگونه می‌توان این حقیقت را با اظهارات کلیسا که مدعی است ایشان در فلسطین به دنیا آمده و در آنجا زیسته‌اند آشتی داد؟ مسلم است که این اظهارات برخلاف واقع است.

و هرگاه تناقضات داخلی انجیلها و منطبق نبودن محتوای آنها را با حقایق تاریخی به این نکته بیفزاییم به این نتیجه می‌رسیم که انجیلها منابع تاریخی غیر قابل اعتمادی هستند. آنها هیچگونه اطلاع قابل استنادی درباره حوادث قرن اول تاریخ مسیحی به دست نمی‌دهند و نمی‌توانند بدهند زیرا نویسندگان آنها نه خود شاهد صحنه‌های آن حوادث بوده‌اند و نه در آن عصر می‌زیسته‌اند. داستانهای منقول در انجیلها صرفاً قصه‌های اساطیری و افسانه‌هایی است که در آنها تخم حقیقت تاریخی در زیر توده انبوهی از خیالبافیهای نوشنه در دورانهای بعدی پنهان است.

بنابراین شگفت آور نیست که خود ارباب کلیسا نیز گاه بانزاکت و احترام کمتری از انجیلها یاد می‌کنند، چنانکه اوگوستن کشیش معروف، در کتاب خود علیه آیین

مانی چنین می نویسد: «هرگاه به ملاحظه آبروی کلیسای کاتولیک نبود من به انجیل اعتقاد نمی داشتم.»

حکیم الهی روسی موسوم به تاروف Tareev نیز که استاد آکادمی مذهبی مسکو بوده است در کتاب خود تحت عنوان «فلسفه تاریخ انجیلی» منتشره در ۱۹۰۳ چنین می نویسد: «انجیلها نه تاریخند و نه سند تاریخی؛ حتی آنها را سالنامه نیز نمی توان بحساب آورد.»

### تاریخ و تخیل

بدینگونه، انجیلها را نمی توان به منزله سالنامه (تاریخ وقایع) که گواهان یا معاصران نوشته باشند بحساب آورد، حتی به رغم آنچه کلیسا می گوید به دست کسانی هم که بدیشان منسوبند نوشته نشده اند بلکه کسانی ناسناس آنها را نوشته اند که مدتها پس از آن وقایع و در نقاطی غیر از فلسطین می زیسته اند. و نیز انجیلها تاریخهایی نیستند که متکی به منابع موثق از قبیل اسناد موجود در بایگانی های اکتشافیات حاصله از حفاریهای باستانشناسی یا تاریخ منظم وقایع باشند.

پایه و اساس انجیلها را افسانه هایی تشکیل می دهند که درباره معجزات مربوط به تولد و زندگی و اعمال

يك، موجود خارق العاده یعنی عیسی مسیح بهم بافته شده اند. در این افسانه ها خرق عادت با مطالب عادی سخت بهم در آمیخته است. بهمین جهت بسیاری از دانشمندان علوم دینی و کسانی که در انجیلها مطالعه کرده اند، فی المثل اثر تولستوی، کوشیده اند این دو جزه را از هم جدا کنند، و استدلال ایشان تقریباً بشرح ذیل بوده است: هر گاه داستانهای مربوط به معجزات را از انجیلها بیرون بکشیم شرح ماجراهایی باقی می ماند که واقعی به نظر می رسند و احتمال داده می شود که در آن زمان روی داده باشند. و در آن صورت می توان انجیلها را به منزله منابع تاریخی مورد استفاده قرار داد. ژرژ براند *George Brandes* فیلسوف و منتقد دانمارکی که به مسائل مربوط به مبادی دین مسیحی می پرداخت در کتاب خود تحت عنوان « مسیحیت اولیه » *Le Cristianisme primitif* بنه لحنی بسیار طنز آمیز موارد اشتباه این اشخاص را نشان داده است. او می گوید که در هر افسانه ای بطور قطع مطالب طبیعی و خارق العاده بهم در آمیخته است، مثلاً به قصه « کلاه قرمزی » ( شاپرون روژ ) توجه کنید. بعید نیست که گرگی دختر بچه ای به این نام و نشان را خورده باشد، و نیز دور از واقعیت نیست که بعداً صیادی آمده و گرگ را کشته باشد، لیکن به هیچ وجه ممکن نیست که

«کلاه قرمزی» کوچولو زنده از شکم گرگ بیرون آمده باشد. حال آیا خارج کردن مطالب غیر ممکن از داستان «کلاه قرمزی» می تواند دلیل قانع کننده ای باشد بر اینکه بقیه داستان راست است و حقیقه روی داده است؟ مسلمانان هر کسی می فهمد که داستان گرگ و خوردن دختر بچه پایه و اساس قرارداد شده است تا به اتکای آن داستان معجزه آسای زنده بیرون آمدن کلاه قرمزی را از شکم گرگ بسازند. در اینجا آوردن مطالب ممکن الوقوع برای مسجل کردن مطالب غیر ممکن لازم است. مطالب افسانه ای موجود در داستان «کلاه قرمزی» آدم را، هم درباره وجود دختر کی به نام «کلاه قرمزی» و هم درباره حمله گرگ به او به شک می اندزد.

ژرژ براند در انجیلها نیز چیزی شبیه به مطالب مذکور در فوق یافته است؛ او می نویسد:

«هریک از داستانهای انجیل درباره معجزات از دو قسمت مرکب است که قسمت اول آن همیشه متضمن یک امر بسیار عادی است. مثلاً هر گاه گفته شود که شخصی سخت بیمار است و امیدی به شفای او نمی رود، این خود نقل واقعه بسیار غم انگیز ولی عادی و پیش پا افتاده است. معینا همین امر عادی و پیش پا افتاده وقتی در

انجیلها نقل می شود برای آن است که بعد آیمار بطور ناگهانی و با وساطت قوای مافوق الطبیعه بهبود یابد. وقتی در انجیلها نقل می شود که کسی می میرد هیچ چیز غیر طبیعی در این نقل قول نیست و این خود امری است که ممکن است هر روز و در هر شهری و هر کشوری روی بدهد. اما پس از آن، انجیل آن مرده را با در حالت سحر آسای عیسی زنده می کند، حال اگر قسمت دوم یعنی معجزه را از این روایتها حذف کنیم دیگر چیزی باقی نمی ماند که متضمن یک نکته جالب روانشناسی یا بطریق اولی یک نکته قابل توجه مذهبی باشد. بعلاوه، اغلب وقتی قسمت معجزه را از روایت حذف می کنیم قسمت دیگر یعنی قسمت ممکن-الوقوع بکلی فاقد معنی می شود.

براند می گوید که هر گاه قسمت غیر طبیعی را از داستانهای انجیلی بیرون بیاوریم فاقد هر گونه ارزش روانشناسی می شوند ولی مگر ارزش تاریخی خواهند داشت؟ خیر، زیرا وقایعی که در آنها نقل شده است خود بخود جنبه واقعیت را از دست می دهند. در حقیقت هیچ دلیلی در دست نیست که فکر کنیم عیسی مسیح نامی به دنیا آمده است زیرا آنچه انجیلها در باره تولد او می گویند فقط یک عامل تبعی است برای نقل افسانه های غیر ممکن در باره معجزات



او: بطور قطع این عامل ثمره خیال پردازیهای مذهبی است  
و مسلماً بدین جهت به قالب زده شده است تا پایه و اساسی  
بر آن افسانه‌ها باشد.

با این وصف رد کلی تمام آنچه در انجیلها راجع  
به وقایع و به اشخاص نقل شده است درست نیست، فقط  
باید هر مورد خاص را دقیقاً بررسی کرد.

در انجیلها از پونتئوس پیلاط (پیلاطس)، از دو تن به نام  
هیرود، از کیرینیوس، تیر، حنا، قیافا (کائیف) و اشخاص  
دیگری صحبت شده است که منابع تاریخی موثق و قابل  
اعتماد وجود ایشان را تصدیق کرده‌اند. اما شخصیت‌های  
اصلی که در انجیلها از ایشان یاد شده است عبارتند از عیسی  
مسیح و حواریون او و مریم عذرا و لازار که عیسی او را پس  
از مرگ زنده کرده است و سیمون که عیسی را در خانه  
خود پذیرفته است و یوسف نجار پدر عیسی و مریم مجدلیه  
و کسان دیگری که در هیچیک از منابع تاریخی مربوط  
به آن زمان نامی از ایشان برده نشده است. آیا باید قبول  
کنیم که این اشخاص وجود داشته‌اند و وقایعی که به ایشان  
نسبت داده شده روی داده است؟

اگر انجیلها منابع تاریخی غیر قابل ایرادی بودند  
بیشک ممکن بود گواهی آنها درباره فلان شخص یا فلان

واقعه دلیل کافی بر وجود آن شخص یا وقوع آن واقعه نقلی شود، لیکن ما دیدیم که انجیلها از دید منابع تاریخی متضمن نقایص و اشتباهات فاحشی هستند و این امر از اعتمادی که مامی توانستیم به آنها داشته باشیم سخت می‌کاهد. معهدنا نباید به یکباره بر کلیه محتویات انجیلها خط بطلان بکشیم بلکه باید آنها را با منابع تاریخی دیگر مقابله کنیم و ببینیم در این مقابله چه مطالبی برجای می‌مانند. این طریقه چنانکه قبلا نیز گفتیم روشی است که از طرف همه برای بررسی تاریخ پذیرفته شده و معمول به است.

نخستین مسئله‌ای که باید مورد بررسی قرار گیرد این است که آیا عیسی مسیح واقعا وجود داشته یا زاده تخیلات مذهبی بوده است؟

**آیا شخصی به نام عیسی مسیح وجود داشته است؟**  
 در اینجا ما کاری به این مطلب نداریم که خدا هست یا نیست یا میدن روح القدس در مریم یارستاخیز امکان پذیر است یا نه. خواننده خود اعم از اینکه معتقد به این مسائل باشد یا نباشد پیشک درک می‌کند که ما به هیچیک از آنها معتقد نیستیم و معجزات و پدیده های غیرطبیعی را قبول نداریم. بنابراین این مسائل را کنار می‌گذاریم تا توجه خود

را منحصرأ به مسائل دیگری یعنی به نکات تاریخی معطوف داریم .

بدوأ خواننده را آگاه سازیم که دانستن اینکه مسیح وجود داشته است یا نه فی نفسه چندان مهم نیست. مردی بنام عیسی ملقب به مسیح ممکن است در فلسطین سابق زیسته، موعظه‌هایی را که در انجیلها آورده اند کرده و اغتشاشانی هم در میان مردم برانگیخته باشد. در این قضایا هیچ چیز باور-ناکردنی وجود ندارد. چه بسا اشخاص مختلف که در ادوار مختلف زیسته اند و بعید نیست که عیسی نامی هم در زمانی زیسته باشد. مهم این است که بدانیم منابع موثق تاریخی در این باره چه می گویند و آیا این موضوع را تأیید می کنند یا نمی کنند.

باری، حتی يك منبع تاریخی قابل ارزش نیست که وجود عیسی مسیح را تأیید کند. ماقبلا دانستیم که انجیلها از این نظر قابل اعتماد نیستند، چون نه به دست گواهان قضایا نوشته شده اند و نه به دست معاصران. قدیمی ترین کتاب مسیحیت رساله مکاشفه یوحنا است که مربوط به سنوات ۶۸-۶۹ تاریخ ماست و در آن، يك کلمه راجع به زندگی دنیوی عیسی مسیح وجود ندارد. رسالات اعمال رسولان نیز چیزی در این باره نمی گویند. راست است

که اگر هم چیزی گفته بودند نمی توانست قاطع باشد، چه، این رسالات در قرن دوم تاریخ مسیحی نوشته شده اند و کلیسا تأیید می کند که عیسی مسیح در ثلث اول قرن اول می زیسته است. بنا بر این در رسالات «اعمال رسولان» نیز نمی توانیم نکته مورد نظر معاصران یا شهود و وقایع منقول در انجیلها را بیابیم. بطریق اولی آثار ادبی مسیحی نیز که بعدها نوشته شده اند نمی توانند در روشن نمودن قضیه مورد بحث به ما کمک کنند.

به عقیده کلیسا و قایعی که در انجیلها آمده است مربوط به ثلث اول قرن اول تاریخ ما است. در آن ایام ادبیات علمی و تاریخی بسیار شکوفانی وجود داشته است. از مره مؤلفین قرن اول مسیحی می توان از کسان ذیل نام برد: از رومیان فیلسوف سENEQUE و مورخینی چون تاسیت Tacite و سوه تن Suetone و شاعرانی چون ژوونال Juvenal و مارسال Martial و پرس perse و لوکن Lucain؛ از یونانیان مورخ بزرگ پلوتارک Plutarque؛ از عبریان فیلسوف فیلون اسکندرانی Philon d'Alexandrie و مورخینی چون ژوست دو تیر زیاد Juste de Tiberiade و فلاویوس ژوزف Flavius Joseph. آیدر آثار این نویسندگان مطالبی راجع به عیسی

وجود دارد؟

مدافعان عیسی به عنوان یک شخصیت تاریخی اهمیت بسیار برای این نکته قائلند که در کتاب فلاویوس ژوزف تحت عنوان «آثار باستانی یهودایی (Antiquites Judaiques) مربوط به سال ۹۰ میلادی بندی هست که در آن از مسیح صحبت شده است. در آن بند چنین نوشته شده است: «در همان اوان عیسی آن انسان خردمند ظهور کرد، هر چند مشکل بتوان او را انمان نامید، چون او معجزات می کرد و سرب می بود که حقیقت را باروی گشاده می پذیرند. و او بسیاری از یهودیان و بسیاری از یونانیان را پیرو خویش کرد. او مسیح بود. و چون پیلطس به اغوای همشهریان نخستین ما او را محکوم کرد که به صلیب آویخته شود کسانی که ابتدا به او مهرورزیده بودند همچنان دوستش داشتند زیرا او سه روز پس از آن، زنده برایشان ظاهر گردید، چه پیغمبران خدا از این رستاخیز و از هزاران معجزه دیگر مسیح خبر داده بودند. و گروهی که بنام او مسیحی نامیده شده بودند هنوز از میان نرفته اند.»

در بند دیگری از این کتاب اشاره ای هم به دادرسی یعقوب «برادر عیسی ملقب به مسیح» شده است.

در کتاب تاسیت مورخ رومی تحت عنوان «تاریخ

منتظم وقایع» (Les Annales)، که در حدود سال ۱۱۷ میلادی نوشته شده، اشاره ای به زجر و آزار مسیحیان در عهد امپراتور نرون در سال ۶۴ میلادی شده است. تاسیت

وجه تسمیه لغت «مسیحی» را چنین توضیح می دهد:

«مسیحی از لغت کربست (مسیح) می آید که یونانیوس پیلاتس والی وی را در زمان حکومت تیبر Tibere به دار آویخت...»

هیچیک از مؤلفین دیگر قرن اول میلادی که در بالا از ایشان نام بردیم کمترین اشاره ای به مسیح نمی کنند. حال به تجزیه و تحلیل آن قسمت از نوشته دومورخی که در فوق ذکر شد پردازیم:

از همان برخورد اول، نوشته فلاویوس ژوزف سخت مشکوک بنظر می آید. در واقع این مورخ تا آخرین ساعات عمرش یکی از معتقدین متعصب به دین یهود باقی ماند و برای آنکه به احسن مذکور در بالا از مسیح صحبت کرده باشد قاعده بایستی به دین مسیح در آمده باشد و حال آنکه چنین چیزی نبوده است. از طرفی این بند از کتاب او هیچگونه ربط منطقی با مباحث قبل و بعد خود ندارد. بنابراین عجیب نیست که مورخین و حتی خود علمای مذهبی از مدتها پیش درباره اصالت و صحت این بند از کتاب فلاویوس ژوزف به شك افتاده باشند.

یک نویسنده روحانی موسوم به اوریزن Origene که در نیمه اول قرن سوم میلادی می زیسته در آثار خود ابراز تأسف کرده از اینکه چرا فلاویوس ژوزف کلمه ای

درباره عیسی نوشته است. در آثار مؤلفین دیگر مسیحی مربوط به سه قرن اول میلادی، از قبیل ژوستن Justin و ایرنه Irene و ترتولین Tertullien و کلمان اسکندرانی Clement d, Alexandrie اندک اشاره ای به گواهی فلاویوس ژوزف درباره عیسی نکرده اند. اول کسی که به این گواهی فلاویوس ژوزف اشاره کرده است مورخ مسیحی موسوم به اوزپ Eusepe است و این اشاره در کتابی است که در حدود سال ۳۲۰ میلادی نوشته شده است. لیکن مدت ها بعد از آن تاریخ نسخی از کتاب فلاویوس ژوزف پیدا شده که فاقد بند مربوط به مسیح بوده است، فوتیوس Photius اسقف اعظم قسطنطنیه در قرن نهم میلادی يك نسخه از آن را داشته است.

از همه این مطالب چه نتیجه ای می توان گرفت؟ فقط يك نتیجه و آن اینکه بند راجع به مسیح بعداً به وسیله نسخه برداران مسیحی به آن اضافه شده است. بیشک ایشان چنین پنداشته اند که مؤلف یا فراموش کرده است از مسیح سخن بگوید یا عمداً به سکوت از او گذشته است، و این سکوت را اشتباه یا خطای فاحشی دانسته اند. قسمت راجع به مسیح در اوایل قرن چهارم میلادی به کتاب فلاویوس افزوده شده است و اکنون تقریباً همه مورخین از جمله

کسانی هم که اصلاً بیدین نیستند به این موضوع معترفند. حتی بسیاریند الهیونی که قبول دارند این بند از کتاب فلاویوس ژوزف مجعول است.

— در کتاب مورخ دیگر رومی بنام سوه تن Suetone تحت عنوان «دوازده قیصر» صحبت از شخصی بنام «کرسست» Chrest شده که در عهد سلطنت کلود اول یهودیان را به انقلاب واداشته و به همین گناه از روم تبعید شده است. اما این موضوع ارتباطی به عیسی مسیح ندارد، چون به شهادت انجیلها مسیح هیچگاه در روم نبوده است. آوازه «کرسست» در میان غلامان و آزاد شدگان روم بسیار پیچیده بوده و بعید نیست که کرسست نامی «آشوبگر» وجود داشته و در قرن اول میلادی در روم قیام کرده باشد اما این مسئله هیچ ربطی به عیسی (کریست) ندارد. بر فرض هم که نقل مورد بحث در کتاب سوه تن مربوط به عیسی مسیح می بود باز نمی توانست دلیل قانع کننده ای بر اثبات وجود تاریخی عیسی باشد، زیرا سوه تن کتاب خود را در قرن دوم میلادی نوشته است و بسیار محتمل است که افسانه مسیح را از خود مسیحیان اقتباس کرده باشد.

لح گواهی تاسیت نیز موضوع مناقشات سختی بین مورخین شده است. آیا این گواهی موثق است یا نباید



قبول کرد که نسخه برادران مسیحی بعد آن را به کتاب افزوده اند؟ ما می توانیم از ورود در جزئیات این مناقشه صرف نظر کنیم، چون اگر هم این قسمت مشکوک از کتاب تاسیت واقعاً نوشته خود او بوده باشد دلیل بر اثبات شخصیت تاریخی مسیح نیست. چنانکه قبلاً گفتیم و تاریخ منتظم وقایع تاسیت در حدود سال ۱۱۷ میلادی نوشته شده است و آن هنگامی بود که تعداد مسیحیان نسبتاً زیاد شده بود و همه ایشان چنین می پنداشتند که کلمه «مسیحی» نام مذهبشان از نام «مسیح» مشتق شده است. بنابراین عجیب نیست که تاسیت نیز این تعبیر را بدون غور و تحقیق در اصالت آن اقتباس کرده باشد.

باز سند دیگری وجود دارد که معتقدین به وجود تاریخی عیسی به آن استناد می کنند. این سند گزارشی است رسمی به عنوان امپراتور تراژان، منسوب به پلین جوان Pline le Jeune سیاستمدار و نویسنده آغاز قرن دوم میلادی. پلین در سالهای ۱۱۱-۱۱۳ میلادی والی ایالت بیتینی Bithinie (در آسیای صغیر) بوده است. ظاهراً پلین بایستی گزارش خود را از آنجا برای امپراتور فرستاده باشد تا از او بپرمند در قبال مسیحیان که عده شان در آن ایالت زیاد شده بوده است چه روشی اتخاذ کند. بسیاری از

مورخین درباره اصالت این گزارش تردید کرده‌اند، اما از نظر موضوع مورد بحث ما چندان مهم نیست که گزارش مزبور صحیح باشد یا مجعول، چون در واقع در آن گزارش بحثی از مسیح نیست بلکه از مسیحیان است. اگر نامه پلین مجعول نباشد فقط مؤید این نکته است که در آغاز قرن دوم میلادی تعداد مسیحیان نسبتاً زیاد بوده است و این مسئله هیچ ربطی به وجود تاریخی عیسی مسیح ندارد.

در آن زمان آثار ادبی را با دست و خدا کثیر در چندین ده نسخه رونویس می‌کردند. معمولاً چند نسخه بردار با هم در محل مخصوصی (سکریپتوریوم)، هر یک از روی نسخه خود، رونوشت بر می‌داشتند. نسخه‌ها ممکن بود از حین نسخه برداری اولیه با هم اختلاف پیدا کرده باشند و این اختلاف بتدریج در نسخه‌های بعدی بیشتر شده باشد. نسخه بردار تقریباً فعال مایشاء بود و می‌توانست در کتابی که از آن رونوشت بر می‌داشت بر حسب ذوق و نظر و عقیده خود دخل و تصرفاتی بکند. این امری بود که بسیار اتفاق می‌افتاد. در کتابهای خطی، گاه مابین نسخه‌های متعدد یک اثر اختلافات زیادی اعم از ملحقات و اغلاط و محذوفات و غیره وجود دارد. بنابراین عجیب نیست که نسخه برداران مسیحی

برای تحکیم و تأیید مبانی مذهب خود دست به «دخول و تصرفات خدا پسندان» زده و هرچه را که بدین منظور به نظرشان لازم می‌رسیده است به کتابهایی که از آنها نسخه برمی‌داشته‌اند افزوده باشند.

معهد این موضوع چندان مهم نیست که بدانیم آیا اسناد فوق‌الذکر اصیلند یا مجعول. حتی اگر برای يك لحظه قبول کنیم که همه آنها اصیلند هیچکدام دلیلی به دست نمی‌دهند که واقعا مسیح وجود داشته است زیرا خود ارباب کلیسا هیچیک از این اسناد را به معاصران یا به گواهان وقایعی که در انجلیها آمده است نسبت نمی‌دهند. همه این منابع در زمانی نزدیکتر به زمان ما به وجود آمده‌اند و ممکن است کاملا متکی به قصه‌هایی باشند که مسیحیان ساخته‌اند و این قصه‌ها همه ثمره تخیلات مذهبی هستند.

مورخین عهد عتیق اهمیت زیادی برای آثار باستانی مکشوفه در حین حفاریهای باستانشناسی، بخصوص اگر بدین منظور انجام گرفته باشد، قایلند آیا کشفیات باستانشناسی نشانه‌هایی به دست می‌دهند که به حل مسئله وجود مسیح کمک کند؟

درست در همین چند سال اخیر (۱۹۴۸) در فلسطین، در کنار بحرالمیت، حفاریاتی بعمل آمده و اشیاء متعددی

کشف شده است که بعضی از آنها از نظر مطالعه در مبادی مسیحیت نسبتاً جالب توجه است.

در غارهای منطقه قومران Qoumran تعداد زیادی کاغذ پوستی قدیم پیدا شده که آنها را بنا دقت بسیار در کوزه‌هایی گذاشته و چاک کرده‌اند و مسلماً این احتیاط از آن جهت بوده است که اوراق پوستی مزبور سال‌های سال در برابر عوامل جوی مقاومت کند.

پس از مطالعه دقیق در نوشته‌های روی آن پوستها معلوم شده که آنها را در حدود سال ۷۰ میلادی در خاک پنهان کرده‌اند. در آن مکان قبل از سال ۷۰ میلادی طایفه‌ای از یهودیان منسوب به طریقت اسنی (۱) ساکن بوده‌اند. در زمان شورش یهودیان علیه سلطه رومیان (جنگ یهودیان با اشغالگران رومی) آن محل طعمه حریق گردیده و ساکنانش پس از آنکه کتا بهای مقدس خود و بطور کلی همه اوراق و اسناد پر ارزش خود را در غارها مخفی کرده‌اند از آنجا کوچیده‌اند.

مطبوعات خارجی درباره اهمیت اوراق مکشوفه

۱ - Esseniens فرقه بوده است در مذهب یهود مربوط به زمان برادران «مکابه» در حدود دو قرن قبل از میلاد مسیح که به خشکی و تقدس و ریاضت مشهور بودند و در بیرون شهرها بسر می‌بردند و ازدواج نمی‌کردند. (مترجم)

در غارهای قومران از لحاظ روشن ساختن مبادی مسیحیت بسیار سخن گفته‌اند. دانشمندان مذهبی و مورخانی که به مذهب پابند بودند کوشیدند تا از آن اوراق پوستی دلیل روشنی بر وجود تاریخی عیسی مسیح و بر مبانی عیسویت بیابند.

در یکی از اسناد مکشوفه که تفسیر کتاب آسمانی حباکوک (۱) نبی است صحبت از «دادگری» شده است که روحانیون اورشلیم او را ظالمانه کشته‌اند. درباره این «دادگر» بسان یک موجود ملکوتی و یک فرستاده خدایی صحبت شده که به خاطر مردمی بی‌حرمت زجر کشیده است. در بعضی دیگر از اسناد مکشوفه در قومران نیز اشاره به مسیحی شده که آمده است یا باید بیاید. برخی از مؤلفین خارجی بر روی این نکته تکیه می‌کنند تا بگویند که کشفیات غارهای قومران آیین مسیحیت را تأیید می‌کند اما این استنتاج نیز تاب ایستادگی در برابر انتقادی که بر آن وارد است نمی‌آورد:

نخست آنکه در کتب انبیا اغلب از «مسیح» صحبت شده و بیشتر هم برای این بوده است که بگویند باید انتظار

۱ - Habacuc . حباکوک یکی از دوازده پیغمبر کوچک بنی اسرائیل که بین سالهای ۶۶۰ و ۶۲۵ قبل از میلاد می زیسته است. (مترجم)

آمدن اورا کشید. این نه بدان معنی است که منظور عیسی مسیح بوده است زیرا آن کتب مدت‌ها پیش از زمانی که کلیسا مدعی است زندگی و اعمال مسیح در طی آن روی داده نوشته شده‌اند. اشاره به «دادگر» نیز نمی‌تواند دلیلی قانع‌کننده باشد. در واقع به چه دلیل باید قبول کرد که منظور از «دادگر» همان عیسی مسیح است؟ مگر پیشگویان و بانیان مذاهب و فرق مختلف کم بوده‌اند؟ مگر کم بوده‌اند کسانی که به خاطر فعالیت‌های خود زجر دیده‌اند؟

در این باره بیفایده نیست بدانیم که اسناد مکشوفه در قومنران مربوط به چه زمانی است. صرف اینکه آن اوراق را در حدود سال ۷۰ میلادی در خاک پنهان کرده‌اند معلوم نمی‌کند که چه وقت آنها را نوشته‌اند. دانش‌هنوز ضابطه‌های قانع‌کننده‌ای در دسترس ندارد که تاریخ صحیح نگارش هر یک از آن اسناد را تعیین کند. فقط یک چیز روشن است، هیچیک از آنها از سال ۷۰ میلادی به این طرف نوشته نشده است. اغلب آن اسناد خیلی قدیم تر و احتمالاً در قرن دوم یا قرن یکم قبل از میلاد نوشته شده‌اند. از آنجا حکم می‌کنیم که این کشفیات به هیچ وجه ثابت نمی‌کنند که مسیح واقعاً وجود داشته است. اسنادی که مربوط به قرن یکم قبل از میلاد و پیش از آن می‌شوند نمی‌توانند

متضمن دلیلی بر اثبات وجود عیسی باشند، چون به گفته کلیسای عیسی مسیح بعد از آن تاریخ می زیسته است. هر گاه در میان اسناد مکشوفه در قومران اوراقی باشند مربوط به نیمه دوم قرن اول میلادی، آن اوراق باز دلیل تازه‌ای خواهند بود بر اینکه اظهارات کلیسا در مورد عیسی مسیح درست نیست، چه، در حقیقت هر گاه فعالیت مسیح در اوایل سالهای سی و سی و اند میلادی صورت می گرفته و نتیجه آن این بوده است که آیین مسیحی بسرعت پا گرفته و بسط و توسعه یافته است بایستی این مطلب در آن اسناد منعکس شده باشد و بایستی آن اسناد به عیسی مسیح و به وقایعی که در انجیلها مسطور است اشاره کرده باشند، بایستی در آنها از مسیحیت و از مسیحیان سخن رفته باشد و حال آنکه چنین چیزی در آن اسناد نیست و نیز در اسناد مکشوفه‌ای که در حفريات ده بیست سال اخیر به دست آمده چنین موضوعی دیده نشده است.

معهدا حفريات معموله اخیر از نظر تحقیق در اصول و مبانی مسیحیت متضمن فایده ایست. اسناد مکشوفه در غارهای قومران به احتمال قوی متعلق به پیروان طریقت «اسنی» است. اسنی هاپیشگامان مسیحیت بودند بقسمی که محتمل است طرز فکری شبیه به مسیحیت اولیه به نحوی

از انحاء در اسناد مکشوفه در قومان انعکاس یافته باشد، لیکن فعلا این حفریات مطالبی جدید تر و اساسی تر از آنچه ما تا به حال دربارهٔ طریقت « اسنی » دانسته ایم به دست نداده‌اند.

راجع به اعتقادی که به وجود عیسی به عنوان یک شخصیت تاریخی رایج است باید بگوییم که این اعتقاد با حفریات معموله در سابق و با آنچه در ده ساله اخیر شده به اثبات نرسیده است و این خود اظهاری است صرف حرف که متکی به هیچ دلیلی نیست، بنابراین، این نتیجه خود بخود به دست می‌آید که عیسی وجود نداشته است؛ نسبت به قرن اول میلادی یعنی نسبت به طلیعهٔ مسیحیت، انجیلیها رانمی‌توان منابع تاریخی تلقی کرد؛ اما برای دورانهای بعد یعنی برای زمانی که انجیلیها به وجود آمده‌اند موضوع فرق می‌کند. ما اکنون به بحث دربارهٔ تاریخ پیدایش انجیلیها می‌پردازیم و آنگاه به روشنی خواهیم دید که برای مطالعهٔ مسائل مربوط به قرن دوم میلادی ارزشی به عنوان منبع تاریخی دارند.



## جنبه‌های اصلی تاریخ انجیله‌ها

### انجیله‌ها مجموعه‌ای از افسانه‌های اساطیری

حکایات راجع به اشخاص و به وقایع قرن اول میلادی که در انجیله‌ها می‌خوانیم، چنانکه دیدیم، به هیچ وجه قابل اعتماد نیستند. و اما داستانهای مربوط به معجزات و سایر اتفاقات خارق‌العاده که در انجیله‌ها آمده است (از قبیل دمیدن نطفه عیسی در مریم توسط روح القدس و شفاهای معجز آسا و زنده شدن مردگان و عروج عیسی به آسمان پس از زنده شدن) چیزی بجز افسانه‌های اساطیری نیست. بنابراین انجیله‌ها مجموعه‌ای هستند از افسانه‌های اساطیری.

در زبان یونانیان قدیم کلمه میت (Mythe) به معنی «قصه» و «افسانه» بوده است. آنان به افسانه‌های مربوط به خدایان و پهلوانان و به هنر‌نمایی‌های ایشان و حوادث خارق‌العاده‌ای که بر سرشان آمده بود و در تمام سرزمین یونان باستان دهان به دهان می‌گشت «میت»